

رازهای

علیرضا متولی ●

هم گفتنی هم نگفتنی

برای اینکه بدانیم چه چیزی را در کوچه‌ی رازها پنهان کنیم، باید بدانیم چه چیزهایی راز هستند و چه چیزهایی راز نیستند.

تو به چه چیزهایی می‌گویی راز؟

من فکر می‌کنم حرفی را که نمی‌توانم به دیگران بگویم، راز است. مثلاً، من یواشکی و بدون اجازه یکی از ابزارهای پدرم را برداشتم. می‌خواستم یک کاردستی بسازم. دستم زخمی شد. اگر به مادرم می‌گفتم، دعوایم می‌کرد. پس آن را در کوچه‌ی رازها پنهان کردم؛ اما دستم دارد می‌سوزد. من مجبورم آن را به مادرم بگویم؛ چون ممکن است زخم دست من احتیاج به دارو داشته باشد. شاید هم باید آن را ببندند. بهتر است این راز را از کوچه‌ی رازهای دلم خارج کنم؛ حتی اگر مادرم از دست من عصبانی شود.

پس چیزهایی که ناراحت می‌کنند و یا ممکن است مرا به دردسر بیندازند، راز نیستند.



تصویرگر: سام سلماسی

دیروز برای مادرم یک هدیه خریدم. آن را با یک کاغذ قشنگ، بسته بندی کردم. دلم می‌خواست خیلی زود به او بگویم که توی بسته چه چیزهایی هست؛ اما آن را به صورت یک راز در دلم نگاه داشتم. وقتی مادرم داشت بسته را باز می‌کرد، مرتب می‌پرسید چی برایش خریده‌ام و من به او نمی‌گفتم. وقتی او بسته را باز کرد، خیلی خوش حال شد و من را بغل کرد. فکر می‌کنم اگر زودتر این را به او گفته بودم، این قدر خوش حال نمی‌شد. پس برای گفتن بعضی از رازها باید صبور باشم. در شماره‌ی بعدی مجله باز هم درباره‌ی رازها با تو حرف می‌زنم.

